

در جستجوی جانب آبی

تألیف در شعر فروغ فرخزاد

معدیه یوسف نیا



پرنیان خیال

تهران ۱۳۹۴

سرشناسه: یوسف‌نیا، سعید، ۱۳۴۴ -
 عنوان و نام پدیدآور: در جستجوی جانب آبی: تأملی در شعر فروغ فرخزاد / سعید یوسف‌نیا.
 مشخصات نشر: تهران: پرنیان خیال، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۲، [۲۶۳] ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۴۴۸-۷-۵
 وضعیت فهرست نویسی: قیفا
 یادداشت: چاپ قبلی: نشر معیار، ۱۳۷۷.
 عنوان دیگر: تأملی در شعر فروغ فرخزاد.
 موضوع: فرخزاد، فروغ، ۱۳۱۳ - ۱۳۴۵ -- نقد و تفسیر
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد
 ده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۹۵۴/ی PIR ۱۶۴
 بند دیویی: ۸۵۱/۶۲
 شمار کتابشناسی ملی: ۴۰۳۳۶۷۹



پرنیان خیال

تهران، فلکه دوم، فیه، اعتمادیان، پلاک ۱۹
 تلفن: ۴۴۹۵۴۹۸۲ - ۰۹۱۲۷۴۱۲۳۳۷۹ - ۰۹۱۲۱۷۵۶۹۴۷
www.parnianvankheyal.com

در جستجوی جانب آبی

سعید یوسف‌نیا

چاپ اول (ویرایش دوم) / ۱۳۹۴

۲۰۰۰ نسخه

۲۰۰۰۰۰ ریال

مدیر هنری: مهدی شیخ‌الاسلامی

چاپ: شاد رنگ

.....
 حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۴۴۸-۷-۵

ISBN: 978-600-95448-7-5

سخن‌ناب

شعر جانمای زندگی شاعری است که تلاش می‌کند از عناصر چهارگانه اطاعت کند و قدم در راهی بگذارد که به یگانگی ختم می‌شود. از این روست که حکیم نظامی، شاعران را پس از پیسبران، هادریان، انسان‌ها می‌داند و می‌سراید:

پیش و پس بست صف کبریا

پس شعر آمد و پیش انبیا

فروغ نیز شاعری است که به جوهره‌ی شعر و زندگی، نود و در جستجوی آفتاب حقیقت از ظلمات عبور کرده است. به راستی این شاعر نیست که فروغ را باید از نو شناخت و به شعرهای او از زاویه‌ی دیگری نگریست. فروغ سائر همه اعصار است و شعرهای او بر خلاف آنچه برخی منتقدان می‌پندارند تاریک و بزم‌آز نیست، برعکس، سرشار از شور زندگی و شوق عشق‌ورزیدن است و از درک همین فروغ نسبت به مرگ و زندگی حکایت می‌کند. شعر فروغ روایت‌گر مسیری است که به روشنایی ختم می‌شود زیرا که همیشه حرکت انسان‌ها از ظلمت به سوی نور است و بسیاری نیز در ظلمت می‌مانند و به نور نمی‌رسند. فروغ دریافته بود که راه از میان مویرگ‌های حیات می‌گذرد؛ پس سفر خود را آغاز کرد و سرانجام به اصل روشن

خورشید پیوست:

نهایت تمامی نیروها

پیوستن است

پیوستن به اصل روشن خورشید

ریختن در شعور نور

نویسنده در کتاب حاضر تلاش کرده است تا مخاطبان فروغ را در حال و هوای معنوی و پندآموز شعرهای او قرار دهد و آنان را به لایه‌های زیرین برخی شعرهای فروغ هدایت کند و از نزد قضاوت نیز در امان بماند. نویسنده در این کتاب بر جنبه‌های باطنی و محتوایی برخی شعرهای دو مجموعه‌ی «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» تمرکز داشته است و کاری به کار ویژگی‌های زبانی اشعار فروغ نداشته است.

فروغ شاعری متفکر و نسبت به مسائل اخلاقی انسان آگاه است و مخاطبان خود را از ساده‌انگاری و سطحی‌نگری بر حذر می‌دارد. فروغ بیش از دیگر شاعران هم‌عصر خود به مرگ به عنوان حقیقتی انکارناپذیر توجه دارد و همین توجه عمیق است که او را نسبت به همه‌ی پدیده‌ها و رویدادهای بیرون و درون حساس می‌کند. انتشارات پرنیان خیال بختیار است که چاپ و انتشار و رایج شدن دوم این اثر ارزنده را که در نوع خود کم‌نظیر است، بر عهده گرفته است. امید که رایج‌تر و بهتر شعرهای فروغ با این کتاب همراه شویم و به آنچه شایسته‌ی انسان است دست یابیم؛ یعنی به آزادی از همه‌ی قید و بندها و ره‌اشدن در پهنه‌های حسی و وسعت.

دکتر محمدعلی شیوا / زمستان ۱۳۹۴

گزیده‌ای از فعالیت‌های فرهنگی نویسنده

سعید یوسف‌نیا در سال ۱۳۴۱ در تهران متولد شد و از همان دوران نوجوانی صاعقه‌ی شعر به روح او اسباب زد و او نیز در برابر تقدیر خویش سر فرود آورد و حقیقت وجود خود را در جدبه‌ی سحر جادوگر کرد و قدم در این گستره‌ی بی‌پایان گذاشت.

او در سال ۱۳۶۳ به جلسات شعر حوزه هنری راه یافت. حضور منظم او در این جلسات که پنجشنبه‌ها و با حضور شاعران نامداری چون بهرام امین‌پور، سید حسن حسینی، یوسفعلی میرشکاک، حسین آهی، سلمان هاشمی، حسین اسرافیلی، ساعد باقری، سهیل محمودی، محمدی نیکو و بسیاری دیگر از شاعران معاصر برگزار می‌شد، بر اندیشه و چگونگی نگاه او به عالم و آدم تأثیر زیادی داشت. ریزه از محضر گرم و عالمانه‌ی استاد فقید زنده‌یاد مشفق کاشانی نیز بهره‌ها برد.

سعید یوسف‌نیا در سال ۱۳۶۳ همکاری خود را با رادیو آغاز کرد و به عنوان نویسنده برنامه‌ی «در انتهای شب»، کار خود را ادامه داد و تا به امروز همکاری او با رادیو ادامه یافته و او هم اکنون مدیر گروه ادبیات شبکه فرهنگ است.

از یوسف‌نیا نزدیک به صد مقاله‌ی ادبی و نقد و نظر در نشریه‌های معتبر کشور

منتشر شده است؛ همچنین مقدمه‌ی مجموعه شعر «نوشداروی طرح زن‌ریک»
سروده‌ی سید حسن حسینی به قلم اوست.

کتاب‌ها و تألیفات یوسف‌نیا عبارتند از:

- ۱- خلاصه‌ی باران، مجموعه شعر، انتشارات برگ، ۱۳۷۱
- ۲- در جستجوی جانب آبی، نقد شعرهای فروغ فرخزاد، انتشارات معیار، ۱۳۷۴
- ۳- گزیده اشعار، انتشارات نیستان، ۱۳۷۵
- ۴- گزیده آثار نیر خیرات با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۵
- ۵- گزیده آثار شیخ فخرالدین عراقی با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۶
- ۶- گزیده رباعیات طاهر با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۶
- ۷- گزیده دیوان سنان عزیزی با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۷
- ۸- گزیده دیوان شاه نعمت‌الله ولی با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۷
- ۹- گزیده غزلیات بیدل دهلوی با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۸
- ۱۰- گزیده آثار عبیدزاکانی با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۸
- ۱۱- گزیده کیمیای سعادت غزالی با مقدمه و شرح لغات، انتشارات قدیانی، ۱۳۷۹
- ۱۲- شقایق‌نامه، تصحیح و تدوین و مقدمه‌ی نشریاتی عاصم‌ورایی سید حسن حسینی، دفتر مطالعات و پژوهش رادیو، ۱۳۸۳
- ۱۳- دوباره از خاک، مجموعه شعر، انتشارات نکا، ۱۳۸۷
- ۱۴- سکناس کلمات، تصحیح و تبویب و مقدمه مجموعه مقالات ادبی دکتر سید حسن حسینی، نشر نی، ۱۳۹۲

فهرست

۱۳	مقدمه
	فصل نخست: تولدی دیگر
۲۵	روی خاک
۳۳	غزل —
۴۲	در آب‌های سبز تابستان
۶۴	بر او ببخشایید
۷۲	عروسک کوکی
۸۴	معشوق من
۹۵	دیوارهای مرز
۱۰۷	در غروبی ابدی
۱۲۶	وهم سبز
۱۳۹	تولدی دیگر

فصل دوم: ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

۱۶۳	ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد
۲۰۶	پنج‌ره
۲۲۲	تنها صداست که می‌ماند
۲۳۷	پای‌خیز
۲۶۲	پیش‌درشت

www.ketab.ir

مقدمه

شعر تجسم وزن، سرائیکز و همیشه در جریان آگاهی و ایمان شاعر است و شاعر، انسان حساسی است که متفکرانه با جهان درون و بیرون خویش مواجه می‌شود. رشد آگاهی شاعر، مستلزم افزایش حساسیت او نسبت به جلوه‌ها و بازتاب نامحدود وجود است. حساسیت شاعر شبیه به بیماری ناشناخته و لاعلاجی به نام «آلرژی» است. کسی که دچار آلرژی است در میان کمی گرد و غبار که برای هیچ‌کس آزاردهنده نیست واکنش نشان می‌دهد. طبیعی است که از واکنش ناخواسته و ناگهانی‌اش رنج می‌کشد. شاعر هم به نوعی دچار آلرژی است با وجود این حساسیت او آگاهانه و هدفمند است.

یکی از آزاردهنده‌ترین رنج‌های شاعر این است که او نمی‌تواند بی‌تاب و رلایقید از کنار مرگ و زندگی‌اش عبور کند و نسبت به هر آنچه وجود دارد حساس است و این حساسیت، تفکر خیال‌انگیز و خیال‌تفکرانگیز او را به تکاپویی دایمی وامی‌دارد. تفکر شاعر تفکر تأویلی است و همچون راهنمایی است که خیال توانمند او را به سمت غایتی دور از تصور او و با این حال در وجود او هدایت می‌کند. شعر حاصل تفکر نیست، نتیجه‌ی حساسیتی است که به واسطه‌ی خیال و تفکر هدفمند شده‌است. در

موخره‌ی این کتاب به اجمال درباره‌ی نسبت شعر با زبان تفکر و خیال سخن گفته‌ام. مدت‌هاست که دلسوختگان شعر فارسی، نقدی بر شعر معاصر را در مجله‌ها و روزنامه‌ها و کتاب‌ها باب کرده‌اند و مشکل اساسی شعر امروز را بی‌توجهی به نقد سیستماتیک شعر می‌دانند و هستند کسانی که ناقدند و خود را ناقل معیارهای نثرین شعری می‌پندارند و با نگاهی کلی و گذرا از روی جسد نیمه‌جان شعر امروز می‌گذرند و... والسلام.

نقدهای کتاب: ده و تلگرافی بسیاری را هم در نشریه‌ها دیده‌ایم که منتقد حرفه‌ای، نام تک‌شاعران به اصطلاح «مطرح امروز» را ردیف می‌کند و با چند دلیل ساده و غریب استی به انتخاب می‌نشیند و شاعری را در سیر نزولی خود می‌بیند و شاعری دیگر را در سمت چپ منحنی رشد شاعرانه و در حال صعود قلمداد می‌کند.

همین جا باید بگویم شیوه‌ی شس در گزیده‌هایی از شعرهای دو مجموعه‌ی تولد دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سر، حتی برای خود من قابل پیش‌بینی نبوده‌است، زیرا که من تلاش کرده‌ام خود را با فروغ و تگر منحصر به فرد او همراه کنم نه فروغ را با خود. اغلب نقدهایی که درباره‌ی فروغ نوشته شده، نقدهایی است که بیشتر به اطلاعات منتقد متکی است تا به متن مورد نظر.

نقد آقای سیروس شمیسا نمونه‌ی چنین نقدهایی است. شمس با کاوش در زندگی ظاهری فروغ، مثل ازدواج و طلاق و عشق و... تلاش می‌کند فروغ را در سطحی‌ترین شکل خود به تصویر بکشد.

آقای شمیسا به قدری شعرهای فروغ را ساده در نظر گرفته‌است که گویی با انشایی معمولی سروکار دارد نه با شعر. برای مثال در صفحه ۵۴ کتاب «نگاهی به

فروغ فرخزاد» می‌خوانیم:

«انگار مادرم گریسته بود آن شب

آن شب که من به درد رسیدم، و نطفه شکل گرفت

آن شب ظاهراً شب عروسی است. لابد گریه مادر، از جهت خوشحالی بود، اما گریه

در شب شامانی، نحوست دارد.

آن شب که من عروس خوشه‌های افاقی شدم

کنایه از گل‌دزین به پارس و لباس او می‌بندند. گل‌های افاقی، خوشه‌ای، و سفید

و معطر است که با لباس عروس، تناسب دارد.»

نمی‌خواهم بیشتر از این فحلی از کتاب مزبور بیاورم، زیرا که مشت نمونه‌ی خروار

است. اگر ما پرسشی را ساده‌نرخ کنیم به پاسخی ساده و ساده‌فریب قانع خواهیم شد.

یکی از مشکلات ظاهراً اجتناب‌ناپذیری که در طرف دوست و دشمن، چه در موضع

دفاع و چه در موضع حمله، گریبان شعرهای فروغ را گرفته است بی‌پروایی و جسارت

او در به‌کارگیری کلمات و تصاویری است که در نظر اول، عذرخواهی به نظر می‌رسند.

دکتر رضا براهنی با تأیید همین موضوع در کتاب «طلال در دهن» می‌نویسد:

«بینید فروغ، چگونه احساس خود را پیرامون «هماغوشی» - که آن، در

بسیاری از اشعارش سر و کار پیدا می‌کند - در میان اشیایی که به شعر او تعلق

یافته‌اند و حالاتشان را در حیطه‌ی بینش و تجربه‌ی او قرار داده‌اند - بیان می‌کند و

چگونه به‌طرزی صمیمانه و حتی «اشتهاانگیز»! با استفاده از سمبول‌ها، استعارات

و صفات فردی مربوط به وصل، با ریتم و آهنگی مطلوب، تجربه‌ی وصل را بازگو

می‌کند:

گل سرخ

گل سرخ

گل سرخ

او مرا برد به باغ گل سرخ

و به گیسوی مضطربم در تاریکی

گل سرخی زد

و سرانجام

روی من گل سرخی با من خوابید»

«طلال در مس یک جلدی ص. ۳۹۹»

هنگامی که آدم تا به پیل کربلای مثل براهنی، چنین تصویری از شعرهای فروغ داشته باشد از مردم عادی، و از هر چه توقع می توان داشت؟ ادامه ی شعر گل سرخ را با هم می خوانیم، تا شاید ضعف بعضی از آقای براهنی آشکار شود:

ای کبوترهای مفلوج!

ای درختان بی تجربه ی یائسه!

ای پنجره های کور!

زیر قلبم و در اعماق کمر گاهم

گل سرخی دارد می روید

گل سرخ

سرخ

مثل یک پرچم در رستاخیز

آه من آبستن هستم، آبستن، آبستن

فروغ در کتاب تولدی دیگر، در تکاپوی تماشای هستی از چشم‌انداز تازه‌ای است. این تماشای تازه، حاکی از تولد دوباره اوست.

تولد دیگر فروغ، برای او که ناظر بر واکنش‌های خویش است، امری اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. فروغ به حدی از رشد و تکامل شاعرانه رسیده‌است که باید از پوسته‌اش خارج شود و در «ماحتی غریب و خوفناک»، «وجود» را به تماشا بنشیند.

فروغ، دانسته یا ندانسته مجذوب من متعالی خویش است؛ همان من متعالی که جلوه‌ای از طبیعت ناب و سر اوست. گل سرخ، مظه‌ری از مظاهر این جلوه است. گل سرخ، گل عشق است و کسی که فروغ را به باغ گل سرخ می‌برد، بی‌گمان معشوق اوست و معشوق او همار چاره‌ی، نفتی است که زیر پوستش پنهان است:

معشوق من

انسان ساده‌ای است

انسان ساده‌ای که من او را

چون آخرین نشانه‌ی یک مذهب شگفت

در لابه‌لای بوته‌ی قلبم

پنهان نموده‌ام

«معشوق من»

معشوق فروغ، قلب اوست؛ قلبی که آخرین نشانه‌ی یک مذهب شگفت است. این قلب همان انسان ساده‌ای است که نطفه آن در فروغ بسته شده‌است:

بگذار پر شوم

از قلب‌های رشد نکرده

از قطره‌های کوچک باران

از حجم کودکان به دنیا نیامده بگذار پر شوم

شاید که عشق من

گهواره تولد عیسای دیگری باشد

«دیوارهای مرز»

و این وصل، همان وصل مقدس و اسطوره‌ای انسان با وجود متعالی است؛ همان
سایه محض و دردناک که تا آن سوی صلیب ادامه دارد:

من پیش از نیمه‌تم

من به این تسلیم می‌اندیشم این تسلیم دردآلود

من صلیب را نودتم را

بر فراز تپه‌های قتلگاه خورشید بوسیدم

«در خیابان‌های سرد شب»

فروغ در ظلمت محض و مثل سکه می‌به روی برگ گل سرخ، با «آن مبهم، آن

گنگ، آن نامعلوم» می‌آمیزد و در این وصل، خوف می‌رهد و از خود رها می‌شود:

دیدم که می‌رهم

دیدم که می‌رهم

دیدم که پوست تنم از انبساط عشق، ترک می‌خورد

دیدم که حجم آتشی‌م

آهسته آب شد

و ریخت، ریخت، ریخت

در ماه، ماه به گودی نشسته، ماه منقلب تار

«وصل»

فروغ پس از تجربه وصل، سه چیز را مخاطب قرار می‌دهد؛ کبوترهای مفلوج، درختان بی تجربه‌ی یائسه و پنجره‌های کور.

کبوترهای مفلوج، آدم‌هایی هستند که ذاتاً توانایی پرواز دارند، اما بال و پر شکسته‌اند و نمی‌توانند به سوی جانب آبی سفر کنند. به قول «بیدل»:

خوشم که عشق نکرد امتحان پروازم

شکسته بلی من، در قفس نهان گردید

اگر در قفس، احمق بودم، کبوترهای مفلوج جرأت و قدرت پرگشودن به سمت آسمان را ندارند.

درختان بی تجربه‌ی یائسه، شاید همان آدم‌هایی باشند که در خود رشد نکرده‌اند و از پوسته‌ی کهنه‌ی خویش متولد نشده‌اند و پس از عمری زندگی، بی هیچ تجربه‌ای از وصل، یائسه شده‌اند. تجربه‌ها را این کودکان پیر، «تجربه‌های عقیم دوستی و عشق» است.

پنجره‌های کور، چشم‌هایی هستند که خود، جابجایی خود شده‌اند و نمی‌توانند ببینند. پس چگونه است که فروغ با چنین مخاطبانی سخن می‌زند؟ شاید، همو بهتر از هر کسی می‌دانست که این مخاطبان کروکور و سترون، هیچ درک صادقانه‌ای از او و شعر و زندگی او ندارند.

فروغ، نه تحقیر می‌کند و نه سرزنش؛ بل آگاهی عمیق خود را از مرده‌ها، که به او تهمت می‌زنند و یا تملقی پوچ را نثار او می‌کنند به تصویر می‌کشد. به راستی حرف فروغ چیست که در نظر اول، مستهجن و در نظرهای بعدی مقدس و پاک جلوه می‌کند؟

فروغ از گل سرخی حرف می‌زند که از قلب او رویداده‌است و این گل سرخ، شبیه

پرچمی در رستاخیز است. رستاخیز لحظه‌ی برانگیخته شدن انسان از خواب زندگی است؛ لحظه‌ی مرگ است؛ تولدی دیگر است. فروغ آبستن شده‌است؛ آبستن فروغی دیگر گونه که جز من مقدس و متعالی او نیست:

چرا نگاه نکردم؟

انگار مادرم گریسته بود آن شب

آن شب که من به درد رسیدم

و نطفه‌ی من گرفت

آن شب که من عروس خوشه‌های افاقی شدم

آن شب که من فخر پراز تانین کاشی آبی بود

و آن کسی که نیمه‌ی من بود

به درون نطفه‌ی من، بازگشت بود

و من در آینه می‌دیدمش

که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود

و ناگهان صدایم کرد

و من، عروس خوشه‌های افاقی شدم

«ایمان بیاوریم به...»

فروغ از نیمه‌ی گمشده‌ای حرف می‌زند که اکنون بازگشته‌اند، آینه نمایان شده‌است. وقتی که فروغ به باغ گل سرخ می‌رود، گویی عروس خوشه‌های افاقی شده‌است. گل سرخ و افاقی، هر دو در حیطه‌ی نمادهای درونی و فردی فروغ قرار دارند و در یک نگاه تداعی‌کننده دوران کودکی او هستند. حتماً آقای براهنی نمی‌داند این «وصل» از نوع وصل‌هایی نیست که در مخیله‌ی یک آدم عادی

می‌گنجد که اگر می‌دانست، با دفاع بی‌یشتوانه‌اش به صحت و سلامت روح و جسم فروغ، خدشه وارد نمی‌کرد. مگر همو نگفته‌است:

مرا به زوزه‌ی دراز توحش
در عضو جنسی حیوان چه کار؟
مرا به درکت حقیر کرم
در حلا نوشتی چه کار؟
مرا تبار خون به لب‌ها ریستن، متعهد کرده‌است
تبار خونی گل- می- آید؟

«تنها صداست که می‌ماند»

و باز هموست که می‌گوید:
به من چه داده‌اید، ای واژه‌های سلسله‌فریب
و ای ریاضت‌اندام‌ها و خواهش‌ها؟

«وهم سبز»

و همچنین:
و من به آن زن کوچک بر خوردم
که چشم‌هایش
مانند لانه‌های خالی سیمرغان بودند
و آن چنان که در تحرک ران‌هایش می‌رفت
گویی بکارت رؤیای پرشکوه مرا
با خود به سوی بستر شب می‌برد

«ایمان بیاوریم به...»

برای تولدی دیگر از بطن خویش، باید به مرگی آگاهانه و عاشقانه تن در داد و از خود، خودی دیگر آفرید. مرگ آگاهانه مرگ فیزیکی یعنی خودکشی نیست، بل مضمحل کردن شخصیت کاذبی است که در طول حیات و با اراده‌ی دیگران شکل گرفته است. مرگ آگاهانه، بیانگر توافقی عمیق در برابر عظمت بی کرانه و یرت‌انگیز هستی است؛ عظمتی که می‌تواند در گل سرخ خلاصه شود و یا با مرگ، خانه صادقانه‌ی قدرت را تأیید کند.

حداشدن از من گذشته، یعنی ره‌اشدن از آنچه بوده‌ایم، برای پیوستن به آنچه باید باشم. به طور از این گسستن، مرگ، و مفهوم پیوستن به غایت غایات، تولد است و فروغ و گوید:

من دگر من نیستم، من نیستم
حیف از آن عمری که به من، بستم

«عاشقانه»

فروغ با کتاب تولدی دیگر از گذشته‌اش فاصله می‌گیرد و می‌گوید:

«دیوار و عصیان، در واقع، دست و پا زدن من میان دو مرحله‌ی زندگی است، آخرین نفس زدن‌های پیش از یک نوع رهایی است که آدم به مرحله‌ی تفکر می‌رسد. در جوانی، احساسات، ریشه‌های سستی دارند، خود جذب به‌شان بیشتر است، اگر بعد به وسیله‌ی فکر، رهبری نشوند و یا نتیجه‌ی تفکر نباشند، حشاک می‌شوند و تمام می‌شوند. من به دنیای اطرافم، به اشیاء اطرافم و آدم‌های اطرافم و خطوط اصلی این دنیا نگاه کردم، آن را کشف کردم و وقتی خواستم بگویمش، دیدم کلمه لازم دارم، کلمه‌های تازه که مربوط به همان دنیا می‌شود، اگر می‌ترسیدم می‌مردم، اما نترسیدم، کلمه‌ها را وارد کردم، به من چه که این کلمه هنوز شاعرانه نشده است.